

را ترویج نمود دانشمندان و صاحبان هنر در زمان او محترم و مرفه زندگی میکردند.

در مقالات آینده از قوانین کیفری سولون و همچنین از قوانین ایران قدیم و رومیهای قدیم گفتگو خواهیم نمود.

وحدت

قوانین دیگری برای اهالی آتن وضع و اعلان نمود. سولون برخلاف لیکورگ در موقع تنظیم قانون طبیعت و وضع معیشت و عادات اهالی را کاملاً در نظر گرفته بود و بر عکس قانونگذار گذشته عوض این که مردم را از مسافرت بخارجه و مخالطه با ملل دیگر باز دارد مخصوصاً بازرگانی و دریانوردی و حرف و پیشه‌های کونا کون

مضمون و اساس حق

يك نیت و بالاخره يك ماهیت علم النفس است. يك کیفیت از لحاظ منفی هیچوقت عمل موجود نیست مگر اینکه از يك فاعل سر زده و یکی از تظاهرات اراده را بیان کند بنا بر این هر عملی در آن واحد دارای عنصر داخلی و خارجی است و این دو عنصر اصلی لازم و ملزوم یکدیگرند.

استوارت میل میگوید: عمل عبارت است از پی در پی واقع شدن دو چیز است اول انشاء اراده و دوم بموقع عمل گذاردن آن. ولی باید گفت که در حقیقت این دو چیز مکمل یکدیگرند. اگر مایک انشاء اراده را بخودی خود سنجیده و قبل از ظهور وجود خارجی آن «زمانی» قائل شویم ما در این انشاء اراده يك «عمل» پیدا میکنیم زیرا تشکیل تصمیم که محتاج بيك مدتی است بخودی خود يك حرکت - يك مصرف انرژی و بالنتیجه يك عمل است مثل يك مسئله ریاضی که شخص در مغز خود آن را حل مینماید بنابراین نمیشود افتراقی بین عمل داخلی و خارجی پیدا کرد و فقط میتوان برای هر يك از آنها يك ارزش نسبی قائل شد. يك عمل داخلی غیر قابل تصور است اگر آن را بادیای خارج تطبیق نکنیم منتها اعمال داخلی میتوانند بطرائق مختلف ظاهر

در نگارش قبل گفته شد که حق عبارت از يك وجود کلی ذهنی است که حاکم بر کلیه اصول قضائی میباشد در نگارش فعلی میخواهیم اصل و عنصری را که با مقایسه آن حق در خارج تحقق پیدا میکند جستجو کنیم:

این اصل عبارت از فعالیت و عمل است زیرا در صورتیکه حق وجود ذهنی است ما نمی توانیم کلمات عادلانه - غیر عادلانه - حق - و نا حق را بدون اینکه آنها را بيك فعالیت خارجی نسبت دهیم در نظر بگیریم مفهوم این کلمات که فقط کتبات ساده ناشیه از طبیعتند دارای این خصیصه نیستند که صرف نظر از يك اصل عمومی دارای معانی مخصوص بخود باشند ولی باید دانست کلمه «عمل» دارای چه معنی و مقصود از آن چی است؟ عمل عبارت از يك فعالیت طبیعی صادره از افراد است که در آن واحد متضمن فعالیت اراده نیز میباشد بعبارت دیگر اثری است که بيك مؤثر یعنی فاعل نسبت داده میشود.

عمل دارای دو عنصر است: عنصر خارجی که عبارت از يك حقیقت ظاهر دنیای فیزیکی است عنصر داخلی که عبارت از يك حالت روحی - يك اثبات اراده -

دیگر حقوق هیچوقت قصد یعنی عنصر داخلی عمل را برای طبقه بندی و مجازات آن در نظر نمی گیرد ولی باید گفت که چنین عقیده کاملاً مردود است زیرا در صورت قبول آن باید قائل شد که حقوق يك عمل را بتمامه مورد قضاوت قرار نمی دهد!

حقوق باید از همین نظر که اعمال اشخاص را در ترازو میگذارد علل و اسبابی که وسیله بروز آنها شده است ملحوظ قرار دهد و در حقیقت ملاحظه عنصر داخلی عمل هیچوقت از نظر حقوق مخفی نشده و بهمانقدر که دستخوش تکامل واقع میشود علل ارتکاب عمل زیادتر مورد دقت قرار میگیرد درازمنه اولیه خیلی کم باین عنصر داخلی اهمیت میدادند در صورتیکه تدریجاً که وجدان حقوقی توسعه پیدا کرده و روشن تر میشود برای آن اهمیت زیادتری قائل شده و طبقه بندی آنها مورد عنایت قرار میگیرد مثلاً ملاحظه علت ارتکاب در حقوق جزائی هر روز زیادتر توسعه پیدا میکند: اگر کسی مرتکب قتل شد بلافاصله مشمول ماده ۱۷۰ نخواهد بود و قاضی بایستی علل ارتکاب این عمل را قبل از صدور رأی در نظر گرفته و حتی مجبور است که آن علل را در حکم خود ذکر کند. همچنین در حقوق مدنی مثلاً در باب عقود یکی از اصول مسلمه این است که در تفسیر قرار دادهای خصوصی یا عقود بایستی قصد و نیت طرفین را در نظر گرفت و منظور اصلی از مبادرت بانعقاد فلان عقد یا فلان قرار داد را کشف کرد در صورتیکه مواد آن قرار داد تاریک یا مبهم باشد. دادرسی یادآور قبل از همه چیز باید تجسس کنند که اراده طرفین در موقع انعقاد چه بوده است؟ همچنین راجع بتصرف باید دید که آیا این تصرف بانیت و قصد مالکیت است یا اجاره و غیره. پس می بینیم که حقوق بطور کلی بیشتر از بیشتر عنصر داخلی را منظور قرار میدهد.

اشخاصی که عقیده خلاف این موضوع را اظهار می کنند آنهایی هستند که عموماً یکی از ضرب المثلهای ظاهراً حقوقی که میگوید (هیچکس بواسطه نیت قابل

شوند و تصور اینکه اعمال داخلی کم و بیش مخفی هستند نمی تواند ملاک افتراق و تشخیص با اعمال خارجی باشد مثلاً يك عمل خارجی اراده میتواند مخفی باشد مثل قتل که قاتل آن کشف نشده و برای این صفت مخفی بودن مسلماً يك عمل داخلی نیست.

این بحث از این حیث مهم است که بعضی می خواهند حقوق را نسبت به عنصر داخلی فعالیت بدون قید و رابطه دانسته و تقطیع و قضاوت آنرا خارج از صلاحیتش قرار دهند. ولی باید گفت که برای حقوق نهایت اهمیت را دارد که بتواند عللی را که وسیله وجود آوردن يك عمل است کشف کند. حقوق صالح برای قضاوت تمام آنهاست اعم از اینکه این اعمال از اشخاص سالم - ضعیف العقل یا دیوانه بروز کرده باشد زیرا ضعف عقل یا عدم وجود آن میتواند فقط بعضی از نتایج عمل مثلاً کیفر مقرر برای ارتکاب را حذف کند در صورتیکه خود عمل بنفسه از لحاظ حقوقی طبقه بندی شده است (گناه - بزه و غیره) و این طبقه بندی بدون ملحوظ داشتن تنبیه آن است مثل قتل که عمل ممنوعه قانونی است از دیوانه سر بزند. اگر اعمال يك دیوانه در هیچ موردی قابل مجازات نیستند معیناً این اعمال باعتبار اثرات آن قانونی یا غیر قانونی محسوب میشوند و بواسطه همین ممکن است از لحاظ حقوقی بر وزارتکاب آنها را منع کرد.

بنا بر این قضاوت روی این اعمال دارای يك معنی و يك نتیجه عملی است حتی برای اعمال دیوانگان. از اینجا باید نتیجه گرفت که همانطور که يك عمل خارجی بدون عنصر داخلی آن ممکن نیست بوجد آید همینطور هیچ عملی نمی توان پیدا کرد که بواسطه عدم کفایت درجه عقل فاعل آن قابل طبقه بندی حقوقی نباشد.

اغلب گفته میشود که حقوق هیچوقت علت ارتکاب عملی را ملحوظ قرار نداده و عمل صرفاً از لحاظ نفس عمل مورد قضاوت حقوقی قرار میگیرد بعبارت

مجازات نیست) اصل مسلم و غیر قابل انکار تلقی
 بکرده اند. ولی آیا عدم مجازات عملی ملازم این است
 که بکلی حقوق آن عمل را معدوم شمرده یا نسبت
 بآن بی علاقه باشد؟ مسلماً جواب منفی است زیرا کیفر
 فقط عبارت از ضمانت اجرائی مخصوص است که در
 موارد پیش بینی شده قانونی اعمال میشود. از طرف دیگر
 قصد و نیت بنفسه ممنوع نبوده و بدینجهت قابل مجازات
 نیستند یعنی چون منعی از طرف قانون برای آن پیش بینی
 نشده اباحه آن مسلم است پس فعالیت داخلی وجدان
 و فکر نماینده یک اجازه قانونی یعنی فعالیت است که
 موافق با اصول قضائی است نه عملی که خارج از دایره
 حقوق یا غیر موجود از این لحاظ باشد و برای همین
 است که آزادی فکر موضوع یک حق قانونی است که
 نقض آن باید مستلزم حمایت قانونی باشد. از طرف
 دیگر میدانیم که فکر و تظاهرات آن همیشه مورد یک
 آزادی کامل نبوده و مثل زمان inquisition تحدیدات
 زیادی نسبت بآن قائل شده اند و از اینجهت باید گفت
 که فعالیت فکری هیچوقت از حیطة قدرت حقوق بیرون
 نبوده است ولی مطلبی را که باید روشن کرد این است
 که بچه مناسبت فلاسفه و متفکرین بزرگ قائل شده اند
 که فکر فقط مطیع قوانین اخلاقی بوده و تابع قواعد
 حقوقی نیست.

برای حل این مسئله لازم است مقاصد سیاسی و
 عملی که این متفکرین داشته اند در نظر گرفت اینها
 میخواستند آزادی فکر را بعنوان یک اصل غیر قابل
 انکار بجامعه بشناسانند و برای اینکه بمقصد برسند
 این جمله را با عبارات مختلف تکرار میکردند که (حقوق از
 لحاظ طبیعت خلص نسبت به فعالیت فکری بی علاقه
 است) ولی اگر با دقت زیاد تری به کتب و نوشتجات
 این متفکرین که بین آنها کانت و Spinoza را باید
 تسلیم برد نگاه کنیم خواهیم دید که حقیقتاً افکار درونی

آنها غیر از این است که به قالب کلمات تلفیق کرده اند
 اولین چیزی که افکار این فلاسفه را بخود معطوف داشته
 شناسائی قضائی آزادی فکر برای هر فردی است
 بعبارة دیگر میخواستند که دولت و قدرت ناشیه
 از آنها مانع شوند از اینکه راجع به عقاید و افکار
 درونی افراد تجاوز کند و مخصوصاً برای هر شخصی
 آزادی فکر که تا آنموقع در اثر فشار و شکنجه و آزار
 مذهبی محدود بود قائل شوند بطور خلاصه منظور
 اصلی این بود که قدرت حقوقی افراد را در مقابل قدرت
 دولت زیادتر کرده باشند بهر تقدیر بحث آنها این نبود
 که آیا فعالیت فکری داخل یا خارج محیط قضائی
 است بلکه میخواستند ثابت کنند که این فعالیت از طرف
 قانون منع نشده است.

اثبات وجود یک چنین تعبیری کاملاً آسان است
 زیرا اگر عنصر داخلی فعالیت از حیث طبیعت خاص
 خود (همانطور که آنها می گفتند) داخل در محیط
 حقوقی نبود چگونه میتوانستند کشمکش هائی را که
 قرنهای متمادی برای آزادی فکر میان اقوام مختلفه موجود
 و مخصوصاً نظریه های منفی که راجع باین موضوع
 ظهور کرده است بیان کنند؟ برای چه از دولت تقاضا
 میکردند که آزادی فکر را محترم شمرده و نقض آن را
 حمایت کند؟ اگر واقعاً از لحاظ قضائی ممکن نبود
 موجودیت این آزادی را تهدید کرد چگونه حمایت
 قضائی برای آن در خواست میکردند؟ حقیقت این است
 که آزادی فکر کاملاً قابل نقض بوده و بهمین علت
 بایستی دولت آنها حمایت کند. بهر حال از این ملاحظات
 اینطور نتیجه میشود که عقاید اشخاصی که خیال می کنند
 محیط اعمال قدرت حقوقی کوچک تر از محیط قدرت
 اخلاقی است کاملاً اشتباه است. حقوق و اخلاق تمام
 اعمال بشر را مورد قضاوت قرار داده منتها هر یک از آنها
 از نقطه نظر مخصوص این اعمال را ملاحظه می کنند

حق و قدرت

عده از متفکرین معتقدند که حق زائیده قدرت اقیویاست باین معنی که در هر جامعه یا قومی یک نفر که توانست با قدرت و قوت شخصی بر رأس آن قرار گیرد حقوق آن جامعه را بمیل خود تغییر داده و یا بطور کلی اصول حقوقی دیگری را بنفسه ایجاد مینماید بعضی دیگر برای اینکه این نظریه را بطور مطلق قبول نکنند کلمه قدرت را تعبیر کرده اند باین معنی که بعضی میگویند مقصود از قدرت قدرت مذهبی است و بعضی دیگر قدرت هوش و فطانت و بالاخره بعضی دیگر قدرت نفوذ کلام را قائل شده اند ولی باید گفت که ابراز يك چنین عقیده فقط برای اثبات عدم وجود حق بکار میرود زیرا در این عقیده حق و قدرت مساوی يك دیگر شناخته شده و در اینصورت امکان تشخیص بین حق و نا حق بکلی از بین رفته و بالتسلیحه فرقی بین عادلانه و غیر عادلانه موجود نخواهد بود در حقیقت متفکرین که عقیده مند باین نظریه هستند میخواهند وجود حق را یا بطور کلی و یا اینکه در يك عصر بخصوصی نفی کرده باشند مثلا Trasimache یکی از فلاسفه حقوق دان رم میگوید (من اثبات میکنم که حق چیز دیگری نیست مگر آنچه را که مورد خوش آیند قویتر یا اقیویاست) معنی این عبارت مسلماً این است که حق فقط کلمه ایست که هیچ مفهوم خارجی ندارد

Hobbes و Spinoza نیز دارای عقیده شبیه باین راجع به «حالت طبیعت»^(۱) هستند. در حالت طبیعت حق دارای همان وسعت خواهد بود که هر يك از افراد آن دارای قدرت باشند) و از این عقیده اینطور نتیجه میگیرند که تا موقعی که بشر بحالت طبیعت زندگی

(۱) مقصود از حالت طبیعت بیان وضعیت زمانی است که بشر هنوز بحال اجتماع در نیامده و بالانفراد بدون تشریک مساعی بایکدیگر زندگی میکرده اند.

کرده و اجتماعی تشکیل نداده عادلانه و غیر عادلانه هیچ معنی و مفهومی نداشته است اخیراً بعضی دیگر از علمای حقوق مثل یرنیک میگویند که در اعصار اولیه قدرت و حق دو کلمه مترادف و دارای دو مفهوم مساوی و مشابه در خارج بوده و معنی خاصی که حق در اجتماع متمدن فعلی دارد نتیجه قانون تکامل است. حال اگر فرض کنیم که در جامعه اولیه قدرت یکی از عناصر مهم تشکیل «حق» بوده معیناً این موضوع قابل انکار نیست که این قدرت را نسبت بیک اصل عالیتر دیگری می سنجیدند که صفت قانونی - غیر قانونی - عادلانه - یا غیر عادلانه برای آن قائل میشدند بنا بر این فرض این که قبول کنیم که قدرت ایجاد کننده حق ظاهری است همین قدرت مطیع يك اصل عالیتر از خود که حق کلی است میباشد.

حق و ناحق

حق اصولاً و جوهرأ قابل نقض و موجودیتش وابسته بهمین صفت قابل نقض بودن آن است. اگر امکان نقض حق موجود نبود خود حق دارای مفهوم خارجی نمیگردید زیرا ممکن نبود که فرقی بین اعمال عادلانه - غیر عادلانه - قانونی - غیر قانونی - و بالاخره حق و ناحق برقرار گردد و بالتسلیحه مکانی برای قواعد رفتار و فعالیت موجود نمیگردید.

بعضی از متفکرین میگویند اصولاً مفهوم وجود «ناحق» قبل از مفهوم حق موجود بوده است مثلاً شوپن هاور می گوید که اصولاً موجودیت ناحق مسبوق به موجودیت حق بوده مفهوم کلمات عدل یا حق برای نفی وجود ظلم یا ناحق بوجود آمده است. ولی باید گفت که يك چنین عقیده واقماً دارای مبانی منطقی نیست زیرا اگر راست است که نمی توان حقی تصور کرد بدون اینکه آنرا با جمله مخالف یعنی نا حق در يك کپه تراز و گذاشت ولی عکس قضیه نیز کاملاً صادق است

بین قوانین فیزیکی و قوانین قضائی قائل گردید زیرا قانون فیزیکی چون عبارت از تجزیه تجربی یکحقیقت ظاهری است بنابراین اگر کوچکترین اخلال یا نقص در عناصر متشکله آن رخ دهد آن قانون بطور کلی مفهوم مصداق و تحقق خارجی خود را از دست داده و بهیچوجه نمی توان از (قانون دانست. قانون قضائی بعکس از کیفیات و آثار خارجی تشکیل نشده و مثل قانون فیزیکی آن چیزی را که هست بیان نمی کند بلکه آن چیزی را که باید باشد در نظر میگیرد بهمین دلیل نقص یا اخلال یک قانون حقوقی زیادتر حقیقت ایدآلی آنرا روشن میکند زیرا عمل نقض قانون حقوقی بهیچوجه اصل و حقیقت آنرا از بین نبرده و باز هم آنرا بعنوان یک قانون منتها قانونی که نقض شده است تلقی می کنیم حق یک اصل قضاوت روی تمام اعمال انسانی است و شعاع عمل آن مربوط به فعالیت و عمل است که تمدن فعلی را بوجود آورده است. ولی باید دانست که آیا اصل حقوقی تنها اصلی است که قضاوت اعمال انسانی را بعهده میگیرد یا یک اصل دیگری که بتواند در آن واحد بعنوان اصل قضاوت تلقی شود موجود است؟

این موضوع را در نگارش بعد تفحص خواهیم کرد

دکتر مدنی

باین معنی که اگر حق بطور ساده نفی نا حق است عکس قضیه نیز کاملاً منطقی است که ناحق نیز نفی حق است و هیچ دلیل مثبتی در دست نداریم که بگوئیم مفهوم ناحق قبل از حق موجود باشد زیرا در اینصورت در آخرین تجربه که ما از این دو مفهوم بکنیم باینجا خواهیم رسید که نقض و نفی یک چیزی را که اصولاً موجودیت قبلی ندارد قائل شویم. ممکن است در ازمنه اولیه اخلال و بهم زدن یک وضعیت عملی مشوق و محرک تعیین اصولی که بعنوان حق ساخته نشده بوده باشد ولی بهر حال این وضعیت عملی باید موجود بوده که اخلال آنرا از لحاظ حقوقی بتوان بعنوان تجاوز از حق تشخیص داد بنا براین خلاف منطق است که راجع بسبق یکی از این دو (حق و ناحق) صحبت کرد در صورتیکه موجودیت هر یک از آنها وابسته بوجود دیگری است و دو جزء از یک موضوع واحدند زیرا قضاوت روی هر یک از اعمال ملازم باملحوظ داشتن حق و ناحق در آن واحد است. از این مقدمات اینطور نتیجه میشود که اساس و مضمون حق بیان حقایق ظاهری نیست بلکه این حقایق جزء قسمت ماوراءطبیعت است بعبارة دیگر حق نماینده یک حقیقت عالیتر از کیفیت و آثار آن است یعنی یک طریقه ایدآلی است که بر این حقایق ظاهری حکومت میکند و در اینجا است که میتوان فرق مهمی

شرایط تشکیل عقد نکاح

مقایسه بین حقوق ایران و فرانسه و فقه اسلامی

کذب و یا اعمال دیگری را تدلیس گویند که با سوء استفاده از حسن اعتماد کسی او را با شتاب انداخته و ضرری بوی متوجه سازد.

از مقایسه این دو تعریف میتوان نتیجه گرفت که تدلیس در حقوق ایران و فرانسه یکی است چه در هر دو

اشتباه بعلت تدلیس در نکاح

بعقیده پرفسور اسمن تدلیس عبارت است از اینکه شخص بوسایلی متشبه و دیگری را عمداً با شتاب بیندازد تا با امری رضایت دهد. در حقوق ایران سکوت یا اظهارات